

فانم ز الله عز و جل

نامه تان همراه با نسخه کتاب «البرزی نکت» رسید. بسیار متشکرم. اما  
 اکرام بالاتر بود. چرا که بیان را با خط خود به نام من توشیح نموده بودید که بسیار  
 دانشه باشم؟ همانطور که خوانده بودید یک نسخه از کتاب را بر اثر ۱۵۴ در کتابخانه  
 تو اقم فرستاد. منی دایم هم در دارم در فرج به آمان و اطمن آمده بود و از آنجا به امر کما فی سابق  
 من پس از رفتن به امر کما اطلاع یافتیم و توفیق تان و دیدار من دست نداد. در بیخ  
 بسیار از اسرار کتابت را قبلاً خوانده بودم. شعر «لذون» شما همراه با  
 شعری از نورانی انداخت که در سال ۱۹۷۰ به نام «لذون» سرورده بودم و در کتابی به نام  
 «مست در حیب» چاپ شده بود. چند سال پیش در کتابخانه کتابی به انگلیسی دیدم که نامش  
 را به خاطر ندارم. مؤلف این کتاب اشعری را که شاعران انگلیسی در وصف شعرهای انگلیسی  
 و ۱۴۶ ساقه به ندرت جمع آورده بود. با من هدیه کتاب شعرهای لذت من تمام است  
 بسیار در توصیف اشعار، مانند دران، ایضاً لذت دارم. به فکر رسید که کاش  
 صاحب همی هم در ایران چنین مجموعه ای فراهم آورد. اتفاقاً مواد کافی - مخصوصاً در شعران  
 معاصر - فراوان است. باری بگذریم. همین شعر دست نویسان به پانگ شعر، بسیار شعر دکنی  
 بود. دست بر نزار.

شماره تلفن مرا خوانده بودید. این است: ۴۶۳۰ - ۷۹۹۳. امیدوارم  
 این بار درست نوشته باشم.

دانشیه خفیه کرده اند که می یا صورت و فصلنامه. از اینکه جواری به عنوان را  
 نداده اند، رنجیده خاطر شوم. ابداً چنین چیزی نیست. ما را الله عز و جل است در این وقت  
 به استکمالش هستیم.

ز من سلام می رسد. به هم در سلام برسید. «تا با یکی بهم رسید این نسخه با و»

۲۰۵ - ۲

در پست صفی، شعر «لذون ۷۰» را برایتان می نویسم:

مرا در کتابخانه شعران به دیگران اختصاص دادند

صحب باران

ظربان

مهر باران

بب - هبب - باز باران

دانا حیرت است و

باران است

بارانی

بهر رهنگی از بی باستان مردم باین

یا نشسته در راه خاکه لغز

رود نه گنگ است

نبرخ است

آن تا واردهای آدمیوار است بنده -

سخت دست آموز وی آزار و مظلوم است

نرمی آید از این سو

می رود آن سو

بای و چین

بای و چین

رام رام

چو کبوترها در گها

گربه ها

گنج گها

شهر شهر بی گاهیت

کفها تازه ران خوانده

بدرد گفته

شرم ز رخنی خفته در دینار

هیکل جوی می بندد بچه پیکری در راه

جدد در نظر میانه روز نام

عراق

بام قره

آقا

بی عداوت

صفت های مهربان

نخستی

تن ره را اعتبار لذت بی با

باگلی دمنی هم آسوب عالم را

خانه ها با باده های جوی می

سرد دلمرده

نمور و

نه کمی با خیز و سر خانه هسان

هسان

نزد صدای آد میناری

هست فریادی آنگر

با صدای صوت کسب

یا تره

یا طینین خفته زنگ کلیسا

روز نیکه

که در گردن کوس سنگین جودان

ارده و نا آسانست

شهر گویی می دهد کفاره بیدار دیدی می راه

کافآب

در حصار سلطه امی جویس دام بود

دختران انگ

به بیاه وزرد

تاوان می دهند از چشمه سیراب تن هسان

راه دیگر نیست

هکم جنوم است از ولایتی را و راه

تایخ

تواب خاموشی، گرانتر می شود هر روز

بعد

بر رخ بی بست بی خوری

بعد

حیاه و علی انقرا فی مرگ

لذت - زمستان ۱۹۷۰